

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_15

نریمان سمتمون اومد و چشم غره ای به بابا رفت و گفت:

-میذاشتی ته مراسم می رسیدی.

نیما دستشو دور کمرامون گذاشت و گفت:

-مهم سخنرانی بچه ها بود که به موقع رسیدم جوجه.

نریمان چشماش گرد شد و سعی کرد جلوی داد زدنشو بگیره. با حرص
اعتراض کرد:

-نیما! ما الان خودمون دوتا جوجه داریم لامصب کم مونده چهل سالم
بشه.

-شما همتون چندتا جوجه رنگی کوچولوی شیطونید.

نریمان ابرویی بالا انداخت و با شیطننت گفت:

-تو هم همون خروس پیره ای که خورشید نزده قوقولی قوقو می کنه.
با حرفش با الکس زدیم زیر خنده.

برای اینکه مراسمو خراب نکنیم، به زور صدامونو کنترل کردیم و روی صندلی هامون نشستیم.

بقیه ی مراسم با سرعت برق و باد گذشت. با آرزوی موفقیتی که برای همه کردیم از سالن بیرون رفتیم.

سمت پارکینگ رفتیم، با الکس جلوی ماشین خودمون وایستادیم، قبل از اینکه کسی سوار ماشین بشه زود گفتم.

-من و الکس میریم خونه نمایم دیگه، از الان میریم پیش بچه ها.

ددی رادان نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

-از الان زود نیست؟ مگه مهمونیتون شب نیست؟

-خب گفتیم تا آماده بشیم یکم طول می کشه.

مامان سریعتر گفت:

-مگه خونه آماده نمی شید؟

الکس به کمکم اومد و گفت:

-لباسامون خوبه فقط یه پیرهن می خوایم که طبق تم سر راه میریم می خریم.

مراسم تم نداشت اما بهونه ی خوبی برای پیچوندن بود.

-یعنی یه ساعت وقت ندارید یه ناهار تو رستوران ما رو دعوت کنید؟

همه حرف نیما رو تایید کردن و شایان گفت:

-سخت نگیرید بچه ها مطمئنم وقت میارید هم به ناهار برسید هم آماده شدن برای مهمونی.

نریمان چشمکی زد و گفت:

-اتفاقا مهمونی تو شب بیشتر حال میده تا پاسی از صبح.

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_16

نگاهی به الکس کردم، پلکی زد و تایید کرد.

-باشه پس پیش به سوی رستوران خانوادگی.

همه سر تگون دادن، من و الکس سوار ماشین خودمون شدیم و بقیه هم

با ماشین ددی رادان پشت سرمون اومدن.

به سمت رستوران مورد علاقه ی خودم و الکس راندم و مامان اینا پشت

سرم می اومدن.

-آدریا تند بخوریم وقت کم نیاریم.

سرمو تگون دادم و گفتم:

-حواسم هست.

صفحه نمایشو لمس کردم و روی موزیک زدم. صدای بوم بوم آهنگ بلند

شد و هر دوتا شروع کردیم به خوندن.
گازی دادم و با سر و صدا ماشینو پارک کردم و پیاده شدیم.
نریمان کنارمون پارک کرد و مامان ایناهم پیاده شدن.
پر سر و صدا وارد رستوران شدیم و پشت میز خانوادگی نشستیم. منو رو
سریع برداشتم و جلوی الکس گرفتم تا زودتر انتخاب کنیم.
-این خوبه؟

-نه اینو بخوریم تا شب سنگین میشیم نمی تونیم تکنون بخوریم بابا.
-انتخاب کردید بچه ها؟
منو رو پایین آوردم و به رادان که پرسیده بود گفتم:
-من مالاکوف می خورم.
سرشو تکنون داد و گفت:
-تو چی الکس؟
-رستی.

نریمان سریع گفت:
-جشن بدون فوندوی پنیر نمیشه.
شایان سری تکنون داد و گفت:
-آبجو فراموش نشه.
رادان تایید کرد و سفارش بقیه رو گرفت.
مامان گوشت و قارچ خواست و نیما برنر پلاته.
بعد از چند دقیقه میز از سفارش هامون پر شد.
مشغول خوردن بودیم که نریمان گفت:

-میگم این سری خبری از سوغاتی نیست؟ چمدونتو ندیدم.
با این حرفش نگاه هممون روی بابا نیما رفت.
-متاسفانه چمدون توی بار هواپیما شکسته و وسایلا ریخته.
-چی من لواشک می خوام نیما!
-شرمنده عشقم، لواشک و آلوچت تو چمدون بود.
چنگالو توی بشقاب برگردونم و گفتم:
-باید شکایت کنیم، گزهای منو خودشون دزدیدن.
الکس سرشو تکون داد و گفت:
-قورمه سبزی منم اونا خوردن.
شایان خندید و گفت:
-عزیزم اون سبزی ها تا قورمه شدن کلی کار داشتن.
نریمان که تا الان ساکت بود یه دفعه بلند شد و گفت:
-من میرم هواپیما رو بگردم، من قره قوروتامو می خوام.
تا خواست قدمی برداره بابا نیما بلند خندید.
با تعجب نگاهش کردیم! چرا می خندید!
نریمان انگشتشو تهدیدوار تکون داد و گفت:
-نگو که سر و کارمون گذاشته بودی؟
رادان دستشو کشید و مجبورش کرد بشینه، آروم گفت:
-سر غذا اینجوری نکن بی احترامیه.
بی توجه به بحثشون گفتم:
-پس الان گزهای من کجاست بابا؟

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_17

با لبخند جواب داد:

-گفتم چمدونو بفرستن خونه، احتمالا تا الان هم رسیده باشه.
با فکر بهشون لبخند بزرگی روی لب هام نشست. الکس با خوشحالی به
مامان گفت:

-فردا ناهار قورمه سبزی درست می کنی مامی؟

-آره عزیزم، فردا قورمه با سبزی تازه ی خودش داریم نه سبزی خشک و
ترکیبی.

بقیه غذا با شیطنت های ریز و درشتمون خورده شد. من و الکس زودتر از
بقیه بلند شدیم و گفتیم:

-ما دیگه میریم، مرسی بابت غذا.

-خواهش می کنم، شب کی میاید؟

با اینکه دیگه هجده سالمون شده بود اما بابا نیما همیشه ساعت برگشتمونو می پرسید.

-فکر کنم سه صبح برسیم.

-پس مواظب خودتون باشید.

سری تکنون دادیم و دوباره خداحافظی کردیم و با الکس بیرون رفتیم.
خواستیم سوار ماشین بشیم که نریمان صدامون کرد!
سمتش برگشتیم، نریمان سمتمون دوید. تا بهمون رسید الکس گفت:
چیزی شده دد؟

-می خواستم بگم اگه قراره خیلی مست کنید پیام دنبالتون.
نگاهی به الکس انداختم، مطمئنا امشب قرار بود کلی مشروب بخوریم
وقتی دیگه هممون هجده سالمون شده بود اما نمی دونستم خودمون
می تونیم رانندگی کنیم یا نه؟

الکس شونه ای بالا انداخت و چیزی نگفت.

سمت دد برگشتم و گفتم:

-اگه نتونستیم رانندگی کنیم زنگ میزنم بهت.

-باشه، پس یکم جلوتر وایمیستم دوستاتون نبینن.

محکم بغلش کردم و گفتم:

-مرسی نریمان جونم.

< تاوان خیانت:





#تاوان_خیانت3

#پارت_18

دو ضربه آروم به پشتم زد و گفت:
-برید بترکونید.

از بغلش بیرون اومدم و سوار ماشین شدیم. از پارک در اومدیم و سمت
مکان مورد نظرم راندم.
لباسی که می خواستیم بپوشیم رو صبح از خونه برداشته بودیم و توی
ماشین بود.

با سرعتی که داشتم خیلی زود رسیدیم، الکس کمر بندشو باز کرد و گفت:
-من میرم میخرم زود میام.

سری تگون دادم که پیاده شد. صدای موزیک رو بلند کردم و روی فرمون
ضرب گرفتم.

نقشه رو یه بار دیگه توی سرم مرور کردم، امشب قراره برای مارسلو و دار
و دستش حسابی رویایی باشه.

بعد از چند دقیقه الکس با کیسه خرید داخل ماشین نشست و گفت:
-همه چیز آماده است.

-حله، دمت گرم.

دوباره ماشینو روشن کردم و راه افتادم. الکس صدای آهنگو کم کرد و گفت:

-امشب باید یه جوری بریم خونه کسی نبینتمون.

-فردا رو چیکار کنیم نابغه؟

-حداقلش امشبو تو خیابون نمی خوابیم فردا هم تا شب بشه کلی وقته.

-فکر نکنم تا این حد عصبانی بشن.

-من که میگم میشن.

کنار خیابون پارک کردم و گفتم:

-حالا که رسیدیم برای پیشیمونی دیره، پیاده شو.

از ماشین پیاده شدم و الکس هم پشت سرم با لباس هامون پیاده شد.

وارد آرایشگاه شدیم، جیمی جلو اومد و گفت:

-سلام رفقا، به موقع رسیدید.

باهاش دست دادیم و گفتم:

-سلام، پس زود دست به کار شو که اونورم به موقع برسیم.

-اوف، بشینید تا پیام.

لباس هامونو روی رگال گذاشتیم.

یکی از دستیارهایش برامون پیشبند بست و جیمی با وسایل اومد و گفت:

-خب چه رنگی مد نظرتونه؟

الکس با دست موهایش بالا داد و گفت:

-اول کوتاهشون کن، پشت و بغل گوشامو با ماشین بزن یه سانتی.

گوشیش رو از جیش بیرون آورد و عکسی که می خواستو نشونش داد و گفت:

-یخی می خوام اینجوری دودی هم باشه.

-حله دادش، تو چی آدریان؟

-مشکی می خوام.

-جیمی چشماش گرد شد و داد زد:

-چی! دیونه شدی تو؟

-نه جدی ام.

-دیونه مشکی کنی دیگه پاک نمیشه مگه اینکه بزاری بلند شه بعد کوتاه

کنی، حیف موهای بورت نیست؟

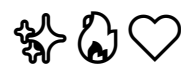
-اشکال نداره بزارش.

-تو یه چیزی بهش بگو الکس.

-من قبلا همه تلاشمو کردم عقل نداره ولش کن.

-جیمی زیر لب فحشی بهم داد و مشغول آماده کردن رنگ و مواد شد.

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

فکر کنم دوساعتی گذشت البته که خیلی دیرتر از الکس سراغ موهای من اومد. از توی آینه به چهره جدیدم خیره بودم. زیر باد سشوار تارهای مشکیم توی هوا بلند شده بود. باورم نمی شد با یه رنگ مو انقدر شبیه نیما و رادان بشم! فقط یه چیز کم داشت.

اگه یه لنز مشکمی هم بزارم کاملا چهرم عوض میشه. الکس اکثرا لنز آبی توی چشماش میذاشت و گاهی اوقات طوسی، نمی دونم آخرین بار کی چشمای گیرای سیاهشو دیدم ولی دیوونه خودش رنگ چشماشو دوست نداشت. حالا اگه می فهمید مبخوام لنز مشکمی بزارم قطعا تیکه تیکه ام می کرد.

-خوب شد داداش؟

با صدای آرایشگر از فکر بیرون اومدم. نگاه دقیقی به صورتم انداختم، موهای روشن لختم حالا تبدیل به موی سیاه تاب دار شده بود. اندازه اش تقریبا تا روی گوش هامو می گرفت.

-همونیه که می خواستم. مرسی.

-قابلی نداشت.

سمت الکس برگشتم، با دیدن موهای یخیش بلند گفتم:
-چقدر عوض شدی!

-خوب شدم یا نه؟
-خیلی خوب شدی مگه نه جیمی؟
جیمی سرشو تگون داد و گفت:
-خودمم فکر نمی کردم انقدر بهش بیاد، ولی کلی رو جذبه ات اومده.
الکس با شنیدن حرفامون ذوق کرد.
لباس هایی که برای پارتی آورده بودیمو تو اتاق همونجا عوض کردیم.
از اتاق بیرون اومدم و سمت جیمی رفتم و گفتم:
-حساب ما چقدر شد؟
توی ماشین حساب چندتا رقم زد و برگردوند سمتم.
-انقدر.
-مطمئنی؟ کم نگفتی جیمی؟
لب هاش به دو طرف کش اومد و لبخند احمقانه ای بهم زد.
با تعجب نگاهش کردم و گفتم:
-تخفیف دادی؟
-من! حتی یه فرانک هم تخفیف ندادم خیالت راحت بچه مایه دار.
کارتمو درآوردم و گفتم:
-نمی دونم چرا مشکوک می زنی.
الکس با وسایلمون اومد و گفت:
-حساب کردی؟
رمزمو زدم و گفتم:
-آره، به طرز عجیبی کمتر از توقعم بود.

الكس خنده ی ریزی کرد که ابرو هام بالا اومد. اینا چقدر مشکوک شدن!

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_20

-خب دیگه خداحافظ.

به جیمی دست دادم که یه کیسه پلاستیکی سمتم گرفت.

-این برای توعه.

-چیه؟

کیسه رو ازش گرفتم و بازش کردم. یه قوطی داخلش بود! تا بیرون

آوردمش چشمام گرد شد.

-شامپو رنگ مو! این چیه جیمی؟

تا سرمو بالا آوردم الكس و جیمی بلند خندیدن.

-شوخی می کنی؟

جیمی به زور از بین خنده هاش گفت:

-به جون داداش حیفمون اومد موهاتو خراب کنیم، با شامپو رنگ کردم
 بشوریش پاک میشه. اینم بقیشه اگه خواستی بازم بزنی.
 -دروغ میگی؟ تو یه ساعت با موهام ور رفتی لعنتی!
 الکس با صدای بلندتری منفجر شد که باعث شد جیمی هم دوباره بخنده.
 -همش الکی بود شک نکنی.
 از حرص قوطی رو ته کیسه پرت کردم و اخمی بهشون کردم. خنده
 هاشون سریع قطع شد اما زیر چشمی به همدیگه نگاه می کردن.
 فحشی زیرلب دادم و از سالنش بیرون رفتم.
 تا به ماشین رسیدم الکس با دو خودشو بهم رسوند و گفت:
 -قهر نکن دیگه آدریا، ببین الانم موهات مشکیه.
 -بچه خر می کنی؟ من اصلا با تو حرفی ندارم.
 سوار ماشین شدم، الکس هم سریع سوار شد و وسایلو روی صندلی عقب
 انداخت.
 -الان که دیر می شه فردا میایم راستکی رنگ می کنی.
 نفس عمیقی کشیدم که خودمو کنترل کنم ولی با این حال با تن صدای
 بلندی گفتم:
 -هر چی بیشتر حرف میزنی داری بیشتر اعصابمو خرد میکنی الکس.

< تاوان خیانت:





#تاوان_خیانت3

#پارت_21

الکس ناراحت سرشو روی شونم گذاشت و گفت:
-من قهرم دیگه باهات حرف نمیزنم.
زیر چشمی بهش نگاه کردم و چیزی نگفتم.
تا رسیدن به خونه یکی از بچه ها که قرار بود مهمونی اونجا برگذار بشه،
بینمون سکوت بود.
ماشینو پارک کردم و گفتم:
-بلند شو الکس رسیدیم.
چیزی نگفت، نگاهش کردم که با دیدن چشمای بسته اش ابرو هام بالا
پرید.
تکونش دادم و همزمان صداش کردم.
-الکس خوابیدی؟
با تکون هام چشماشو باز کرد و صاف نشست.
-ها! چیه؟
-رسیدیم پیاده شو.
سریع به بیرون نگاه کرد و بعد برگشت. توی آینه موهاشو درست کرد و

گفت:

-خوبم؟

-آره مثل همیشه عالی.

لبخندی زد و روی صندلی عقب خم شد، وسایل مورد نیازمونو برداشت و پیاده شدیم.

سمت خونه می رفتیم، قبل از اینکه الکس زنگو بزنه گفتم:

-نمی خواستم سرت داد بزنم داداشی، ببخشید.

الکس یه دفعه خودشو توی بغلم انداخت و گفت:

-وای آروم شدی، قربونت برم من ناراحت نشدم، تو ببخشید که نداشتم

موهاتو رنگ دائم کنی آخه موهات خودش خیلی خوشگله.

لبخندی روی لبم نشست و بغلش کردم.

-نمی دونستم انقدر منتظری، چقدر حرف زدی.

با خنده از توی بغلم بیرون اومد و گفت:

-به خودم قول داده بودم که اگه داخل رفتیم و چیزی نگفتی دیگه باهات

حرف نزنم.

-چقدرم تو روی قول هات میمونی.

-تلاشمو که می کردم.

با خنده دکمه ی آیفونو فشردم، در با تیکی باز شد و داخل رفتیم.

صدای موسیقی و بچه ها کل فضا رو گرفته بود.

-وای دلم نمی خواد امشب تموم بشه.

-بزار شروع بشه.

-گفته باشم اولین حال گیری مارسلو با منه.
سری تکون دادم و همراهش وارد خونه شدم.

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_22

نصف بچه ها توی حیاط در حال چیدن میز و صندلی بودن، چند نفرم
بشکه ی آبجو رو آماده می کردن.
مایا از خونه بیرون اومد و دستی برامون تکون داد.
-هی سلام بچه ها.

براش دستی تکون دادم، الکس آروم گفت:
-من میرم وسایلو یه جا بزارم کسی نبینه.
-باشه.

الکس ازم جدا شد و منم پیش رفتم.
-سلام دختر، خوبی؟

دستاشو دور گردنم حلقه کرد و با لبخند گفت:
-چقدر جذاب شدی آدریان.
دستشو توی موهام فرو کرد. دستمو پشت سرش گذاشتم و لبشو
بوسیدم.
با لبخند از هم فاصله گرفتیم و داخل رفتیم.
با بچه ها دست دادم و شروع کردیم به حرف زدن.
چندتا دونه انگور برداشتم و توی دست مایا ریختم و یکیشم تو دهن
خودم انداختم.
وسط حرف زدن بودیم که الکس سمتمون اومد و گفت:
-چرا مثل آدم بزرگا اینجا نشستید، بابا بلند شید همه دارن می ترکونن.
بچه ها به همدیگه نگاه کردن و مت گفت:
-اونور چه خبره؟
الکس جلوتر اومد و با صدای آرومی پچ زد:
-مارسلو و دار و دسته اش اومدن.
مایا که کنارم نشسته بود جوابشو داد:
-خب اونام دعوت بودن، طبیعیه بیاد.
-آخه با هیلی رل زده.
همه با تعجب نگاهش کردیم، مت خودشو جلو کشید و گفت:
-دروغ! هیلی خودمون؟
الکس سرشو تکون داد و تایید کرد.
بچه ها از جاشون بلند شدن و همه سمت سالن اصلی رفتن.

هیلی دختر یکی از پولدارهای شهر بود و از طرفی هم خوشگل بود و هم مغرور!

خیلی ها سعی کرده بودن باهاش دوست بشن ولی اون فقط با کسانی که مثل خودش بودن دوست می شد و حالا برامون جای تعجب داشت! من و مایا هم به همراه الکس سمت سالن اصلی رفتیم. هیلی بازوی مارسلو رو گرفته بود و با چند نفر حرف می زد و بلند می خندیدن.

-آدریان میایی بیرون یکم حرف بزنیم؟

-آره عزیزم چی می خوای؟

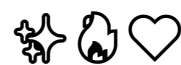
دستمو کشید، قبل از اینکه قدمی بردارم به الکس گفتم:

-برو پیش دوستات تنها نمون.

سری تکون داد و رفت. همراه مایا بیرون رفتم تا صحبت کنه. نمی دونم

چرا امروز مثل همیشه نیست!

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

به سمت پشت ساختمون قدم می زدیم و مایا سکوت کرده بود.
-اونجا بشینیم؟

به جایی که اشاره کردم نگاه کرد و سر تکون داد.
دستشو گرفتم و باهم سمت اون درخت رفتیم. زیر درخت نشستیم و مایا
به آسمون نگاه کرد.
-چیزی شده مایا؟

-نمی دونم چه طوری بگم.
انگشتامو بین انگشتاش قفل کردم و گفتم:
-یه نفس عمیق بکش و راحت بگو، به هیچی فکر نکن.
کاری که گفتمو انجام داد.
-برای فردا بلیط دارم میرم آمریکا.
-برای مسافرت؟

سرش رو تکون داد و گفت:
-نه، برای دانشگاه. آزمون دادم و قبول شدم.
با تعجب نگاهش کردم، اون کی آزمون داد! چرا زودتر بهم نگفت!
-چرا زودتر نگفتی؟
-فکر نمی کردم قبول بشم.

-ولی دو ماه تا شروع دانشگاه ها مونده!
-می خوام کار پیدا کنم و یکم وضعیتمو ثابت کنم طول می کشه تا همه

چیز درست بشه.

سرمو تکون دادم. دستمو از توی دستش بیرون کشیدم و داخل موهام فرو کردم.

-این یه جور خداحافظیه مایا؟

سمتم برگشت و با ناراحتی نگاهم کرد.

-اینجوری نگو آدریان! ما می تونیم تلفنی با هم در ارتباط باشیم.

-با شرایط جدیدت فکر نکنم وقتی برای من خالی بمونه.

لبشو برچید و با بغض نگاهم کرد.

تو چشمات نگاه کردم و موهاشو به پشت گوشش فرستادم.

-عزیزم من به عنوان یه دوست همیشه پشتتم، هر وقت که کمک

خواستی می تونی روی من حساب کنی اما به عنوان یه پارتنر فکر نکنم

دیگه بتونیم با هم باشیم، جفتمون آدم لانگ دیستنس نیستیم.

گازی از لبش گرفت و سرشو تکون داد.

لبخندی بهش زدم و گفتم:

-خودتو جمع کن، نگا آب دماغش راه افتاده.

پشت دستشو روی صورتش کشید و جیغی زد.

-دروغگو!

خندیدم و بلند شدم.

-بیا بریم شب آخری که اینجاییو جشن بگیریم.

دستشو گرفتم و کمکش کردم بلند بشه.

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_24

صدای آهنگ بلندتر شده بود و تا درو باز کردیم از موج آهنگ انگار

موهامون توی هوا تگون خورد.

-اوه چه خفن، بیا برقصیم.

سری تگون دادم و ما هم به جمعشون اضافه شدیم.

پیست رقص انقدر شلوغ بود که وسط رقص از مایا جدا شدم و یکی دیگه از بچه ها دستمو گرفت.

بعد از چندتا آهنگ خسته عقب رفتم و به دیوار تکیه دادم. داشتم نفس

می گرفتم که الکس سمتم اومد.

-بیا آدریا بچه ها مسابقه گذاشتن.

-مسابقه چی؟

دستمو کشید و تند تند گفت:

-باید مارسلو رو شکست بدی، بدو.

دنبالش کشیده شدم و تازه متوجه مسابقه شدم. مثل همیشه بچه ها مسابقه آبجو گذاشته بود و دو نفرم در حال مسابقه بودن. بچه ها هم دورشون وایستاده بودن و دست می‌زدن و می‌گفتن:
-تندتر، تندتر...

شات آخرو هر دو همزمان بالا رفتن و صدای بچه ها بلند شد.
مارسلو جلو اومد و گفت:

-کسی اینجا نیست منو ببره.

پوزخندی زدم و گفتم:

-مطمئنی؟

اونم پوزخندی زد و گفت:

-هه توی بچه ننه می‌خوای منو ببری؟

جلو رفتم و گفتم:

-می‌تونی امتحانش کنی.

دوتا از بچه ها شات ها رو سریع پر کردن و روی میز چیدن.

یکیشون گفت:

-هر کی ببازه باید از بشکه آبجو بخوره.

سری تگون دادیم و دو طرف میز وایستادیم.

-سه، دو، یک.

اولیشو بالا رفتم و دهن و گلوم سوخت! لعنتی مورزن بود!

نذاشتم طعم تلخش برام هضم شه و بعدی رو برداشتم.

توی چند لحظه ی کوتاه به سر میز رسیدم و آخریو بالا کشیدم و شات

خالی‌شو بالا بردم.

-کی بود می گفت کسی نمی تونه بیرتش.

صدای خنده ی جمع بلند شد و الکس با ذوق کنارم اومد.

-اوف دمت گرم آدریا.

لبخندی زدم و گفتم:

-یه چیزی بیار بخورم دهنم مزه زهرمار می‌ده.

الکس ریز ریز خندید و ازم دور شد.

بچه ها مارسلو رو دوره کرده بودن تا از بشکه آبجو بخوره و اون با

چشمای خشمگینش بهم زل زده بود.

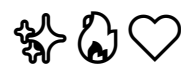
پوزخندی بهش زدم که مایا جلوم پرید و گفت:

-نامرد تنها تنها حال می کنی!

-یه دفعه ای شد.

-بیا با الکس کلی فینگرفود خوشمزه آوردیم.

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

ساعت مثل برق و باد می گذشت، حسابی داشتیم خوش می گذروندیم و
الکس تا می تونست سر لوته و بقیه کرم می ریخت.
یه گیلان شامپاین برداشتم و کمی ازش مزه کردم.
-به منم بده.

-تو جنبه نداری زود مست میشی، همین الانشم یکم مستی.
-خیر مست نیستم، می خوام.

-برای تو فقط قهوه دارم.
با قهر صورتشو برگردوند. دستمو روی شونه اش گذاشتم و گفتم:
-منم دیگه نمی خورم بیا بریم استخر، نصف نقشه هامون مونده.
سریع برگشت و چشمش برق زد.

بچه ها تا ده دقیقه دیگه می خواستن توی استخر مسابقه بزارن و الان
بهترین موقعیت بود برای ضایع کردن مارسلو.
بدون جلب توجه سراغ وسایل مارسلو رفتیم و الکس کیسه وسایل رو
آورد.

مایو مارسلو رو برداشتم و الکس هم سراغ دمپایی هاش رفت.
در قوطی رو باز کردم و نصف پودر رو کامل داخل لباسش ریختم.
-بچه ها...

با صدای مت تند لباسو سرجاش گذاشتیم و با الکس بیرون رفتیم.
-چی، چیزی شده؟

-چه زود اومدین استخر! حیف دعوای مارسلو و برایانو از دست دادید.
الکس با کنجکاوی گفت:

-برایان نوچه مارسلو؟ سر چی دعوا کردن؟

-سر هیلی البته خیلی زود تموم شد یه دعوای لفظی بود.
شونه ای بالا انداختم و گفتم:

-ولشون کن اونا رو، قضیه هیلی از اولم مشکوک بود معلوم نیست برای
چی رفته با اون.

مت هم شونه ای بالا انداخت و گفت:

-بیا بریم لباس بپوشیم بچه ها دارن میان استخر.
تیشرت مشکیمو درآوردم و گفتم:

-من آماده ام.

با شلوارکی که پام بود توی استخر پریدم. زیر آب رفتم و سمت قسمت
عمیق شنا کردم.

بچه ها کم کم اومدن و داخل آب می پریدن.

الکس لبه ی استخر نشست و پاهاشو آویزون کرد.

-بیا تو، آب یکم سر حالت بیاره.

سرشو بالا انداخت و کمی از آب پرتقالش خورد.

می دونستم بخاطر مارسلو و چندتا احمق مثل اون نمی خواد توی آب
بیاد.

با خیس شدن الکس لباسش به بدنش می چسبید و اندام و سینه هاش
معلوم می شد.

الکس اکثرا با لباس های لش و هودی و چند لایه بیرون می اومد.
-اومدش.

نگاهم سمت مارسلو برگشت، مایوش رو پوشید و توی آب پرید.
انگار ما رو از قبل دیده بود که سمتمون شنا کرد. نزدیکمون که رسید به
الکس گفت:

-می ترسی توی آب بیایی جوجه؟

الکس پوزخندی زد و گفت:

-آخه نمی خوام نجس بشم.

چند نفری که کنارمون بودن نظرشون به حرف الکس جلب شد و نگاهی
به مارسلو انداختن.

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_26

یکی از دخترا جیغی زد و گفت:

-پریود شدی؟

با حرفش قهقهه کل بچه ها بالا رفت. پودری که ریخته بودم بعد از چند لحظه تازه فعال شده بود و رنگ قرمز پاها و اطراف مارسلو رو پر کرده بود. مارسلو با عصبانیت نگاهی به من و الکس انداخت که هر دو پوزخندی تحویلش دادیم.

با همون خشم و عصبانیت توی گلو غرید و از استخر بیرون رفت. دمپایی هاش رو محکم پوشید و تا اولین قدمو برداشت ترقه های زیر دمپایش با فشار محکمی که وارد کرد با صدای بلندی ترکیدن. مارسلو دادی زد و عقب پرید که دوباره توی آب افتاد. انگار این یکی تیر خلاص بود که مثل افعی نیش خورده سمتمون شنا کرد و الکسو محکم به عقب هل داد. قبل از اینکه دستش روی الکس بلند بشه گرفتم و هلش دادم. -هوی چته روانی.

-همه ی اینا کار این عوضیه برو کنار تا نزدm نصفت کنم. -گوه می خوری دستت روش بلند بشه. دست مارسلو بالا اومد که بچه ها سریع گرفتنش و عقب کشیدنش. -هی آروم پسر، فقط یه شوخی بود. مارسلو مقاومت می کرد اما لوته و چند نفر دیگه به زور کشیدنش و بیرون بردنش.

الکس با قهقهه روی زمین نشست و گوشه لبشو پاک کرد. -خیلی بد حالشو گرفتید بچه ها.

الکس با پا سمتمون آب پاچید و گفت:
-حقش بود اون، کم اذیت کرده همه رو.
چند نفرم حرف الکس رو تایید کردن و جو استخر کم کم به روال عادی
برگشت. موسیقی و رقص و آب بازی شروع شد.
خسته از استخر بیرون اومدم و حوله ام رو برداشتم.
الکس گیلان شامپاین خالیشو پشت سرش قایم کرد و با صدای کشیده
ای گفت:
-کجا میری آدریان؟
-میرم یه دوش بگیرم، تو هم انقدر نخور بچه.
لبخند دندون نمایی بهم زد و سمت دوستاش دوید.

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_27

از کنار بچه ها گذشتم و طبقه ی بالا رفتم. وارد اتاق شدم و با دیدن

مارسلو داخل حموم اخی کردم.

لعنتی چرا هی باید چشمم به این بیفته.

انگار تازه اومده بود حموم که هنوز بخار روی شیشه نشسته بود.

خواستم برگردم که نگاهش بهم افتاد و در حموم باز کرد.

-چیه اومدی التماس تا دخل آبجی پرورشگاهیتو نیارم؟

زبونی روی لبش کشید و دستشو روی آلتش حرکت داد.

نفهمیدم چی شد که سمتش حمله ور شدم و مشتی به صورتش زدم.

انتظار حرکتمو داشت، یه قدم به عقب برداشت و مشتشو متقابلا توی

گونم کوبید.

-تو گوه می خوری نزدیکش بشی حرومی، انگشتت بهش بخوره کشمت.

پوزخندی زد و بهم حمله کرد، کمرم به دیوار شیشه‌ای چسبید.

دستمو دور گردنش حلقه کردم و فشاری بهش دادم. عصبی بودم و نمی

تونستم فشار دستمو کنترل کنم.

چنگی به دستام زد و تو گلو غرید.

-یه بار دیگه اسم الکسو از دهنِت بشنوم کاری می کنم آرزوی مرگ کنی

فهمیدی؟

دادی توی صورتش زدم و به عقب پرتش کردم.

بی توجه به افتادنش از حموم بیرون رفتم.

عصبی از اتاق بیرون زدم و دستمو روی گونم که می سوخت کشیدم.

انگشت خیس شدمو پایین آوردم، لعنتی زخم شده بود. دست سنگینش

با اون انگشت زخمخش گونمو خراش داده بود.

وارد سرویس شدم و دست و صورتمو آب زدم.
-امیدوارم کبود نشه این لعنتی.
مشتمو دوباره پر آب یخ کردم و صورتم پاچیدم.
نگاه از آینه گرفتم و صورتمو خشک کردم و بیرون رفتم.
باید لباس هامو عوض می کردم.

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_28

لباس هامو عوض کردم و از پنجره به حیاط نگاه کردم. عصبی بودم و
حرف مارسلو مدام توی ذهنم تکرار می شد.
اگه الکس وقتی که ابتدایی بودیم عکس پدر و مادرشو پیدا نمی کرد و از
خونه فرار نمی کرد دوستای بچگیمون هیچکدوم نمی فهمیدن الکس
خواهر واقعیم نیست.
مامان و بقیه اون عکس و مدارکو نگه داشته بودن تا وقتی بزرگتر شدیم

بهمون بگن ولی کنجکاوی کودکانه الکس همه چیز رو بهم زد.
قلدرهای مدرسه از اون روز شروع کردن به اذیت کردن الکس و با این
حال ما جلوشون در می اومدیم.
هیچوقت به الکس به چشم ناتنی یا یه بچه پرورشگاهی نگاه نکردم ولی
حرفای بقیه اذیتم می کرد.
خوشحالم از اینکه با تموم شدن امشب تمام دوران مدرسمون تموم میشه
و می تونیم یه دوره جدید با دوستای دیگه بسازیم.
-هی تو اینجاایی؟ بیا شام نگه داشتیم برات.
سمت مت برگشتم و گفتم:
-دل از استخر کندين گشتون شد.
-اوه صورتت چی شده!
دستم روی گونم گذاشتم و گفتم:
-هیچی بیا بریم شام، گفتم چی بود؟
-پیتزا گرفتیم، مال تو رو هم الکس سفارش داد.
سری تگون دادم و پایین رفتیم.
کنار اکیپ خودمون رفتیم. قبل از اینکه بقیه سوال پیچم کنن، پیتزامو
گرفتم و مشغول خوردن شدم.
هنوز سومین اسلایسو گاز نزده بودم که صدای جیغ هیلی تو طبقه بالا
پیچید!
نگاه کسایی که مثل ما نزدیک پله ها بودن همه به طبقه بالا کشیده شد.
یکی از دخترا بلند شد و گفت:

-چی شده؟

با حرفش کم کم همه بلند شدن و چند نفری سمت طبقه بالا دویدن.
صدای جیغ و گریه ی هیلی ایندفعه بلندتر شد که باعث شد من و
اکیپمونم بلند بشیم.

یکی از پسرا که بالا رفته بود سمت نرده ها اومد و داد زد:
-زنگ بزنین به اورژانس.

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_29

چند نفر دوباره سمت بالا دویدن و مت هم همراهشون رفت.
حس بدی یه دفعه وجودمو پر کرد. می خواستم بالا برم و در عین حال
نمی تونستم پاهامو تکون بدم.
توی چند لحظه همه چیز بهم ریخت و تمام بچه ها داخل ویلا اومدن.
مت با دو پایین اومد و خودشو بهمون رسوند. با استرس نگاهی بهمون

انداخت که مایا تکونش داد.

-چی شده مت؟ چرا لال شدی!

-فکر کنم مارسلو مرده.

غیر ارادی بلند گفتم:

-چی؟

-غرق خون تو حموم افتاده.

با اومدن اورژانس مت دوباره دنبالشون بالا رفت.

نمی تونستم اتفاقی که افتاده رو هضم کنم. چه جوری ممکن بود!

نکنه با ضربه ی من... خدای من!

یه دفعه به عقب کشیده شدم. الکس جلوم اومد و آروم زمزمه کرد:

-پلیس اومده آدریا، مارسلو رو کشتن!

با این حرفش به خودم اومدم. مارسلو چه خودش مرده باشه چه با ضربه

من، با اومدن پلیس اول سراغ ما می اومدن.

دست الکسو گرفتم و چند قدم دیگه از بقیه فاصله گرفتم و آروم پیچ زدم:

-فرار کن الکس، زود باش.

-چی میگی آدریا، خل شدی؟

-میگم فرار کن الکس، چرا نمی فهمی؟ پلیس اولین نفر به ما مزنون

میشه.

-چرا ما که کاری نکردیم! بعدم من تو رو تنها نمیزارم.

-خواهش می کنم الکس چیزی نگو فقط برو تا دیر نشده.

سمج سرشو بالا انداخت.

- شما اینجا یین! پلیس داره با همه حرف میزنه شما هم بیایید.
لعنتی، داشت دیر می شد! چشمی دور دادم و گفتم:
- باشه الان میایم دنی.
سری تکون داد و برگشت. اخمی به الکس کردم و توپیدم:
- میری یا نه؟
- خواهش می کنم آدریا بگو چی شده، من نمی خوام برم.
با بدبختی پلکامو روی هم فشردم و نالیدم:
- فقط برو الکس، به ددی بگو بیاد کمکم.

< تاوان خیانت:



#تاوان_خیانت3

#پارت_30

الکس می خواست دوباره مخالفت کنه اما به عقب هلش دادم و خودم
سریع سمت بچه ها برگشتم.
باید براش وقت می خریدم قبل از اینکه خود پلیس ها دنبالمون بیان.

آروم جمعیت رو کنار زدم و جلو رفتم. توی راهرو پر بود از بچه ها و یه پلیس هم جلوی در بود.

جلوتر رفتم و داخل اتاقو نگاه کردم. دونفر با روپوش سفید کنار مارسلو بودن و ماساژ قلبی می دادنش.

-تو کشتیش قاتل!

با صدای لوته سرم سمتش چرخید. لوته و هیلی گوشه ی اتاق بودن و یه پلیس جلوشون بود.

صداش زیادی بلند بود و توجه پلیس و بقیه روی من جلب شد. لوته عصبی جلو اومد و گفت:

-اومدی چیو ببینی قاتل؟

خواست یقه ام رو بگیره اما پلیس زودتر مهارش کرد.

-تو و اون خواهر جندت زهرتونو ریختید.

اخمی کردم و توپیدم:

-حرف دهنتو بفهم، ما چیکار به این داشتیم؟

پلیس نداشت لوته چیزی بگه، بازوی منو گرفت و داخل اتاق کشید و به همکارش گفت:

-همه رو به پایین منتقل کنید.

پرستارها مارسلو رو روی برانکارد گذاشتن و بلندش کردن.

منی دونم تموم کرده یا با اون سی پی آر ضربان قلبش برگشته بود.

از اتاق بیرون بردنش و نتونستم صورتشو ببینم.

-خواهرت کجاست؟

با صدای پلیس به خودم اومدم، گلوم خشک شده بود ولی نگاه جدی و نافذش باعث شد حرف بزنم.

-برگشته خونه.

-دروغ می‌گه فرار کرده.

اخمی به لوته کردم، این نمی‌تونست خفه بشه!

-من فرار نکردم.

با صدای الکس ناباور سمت در برگشتم. باورم نمی‌شد انقدر احمق باشه و برگرده!

عصبی اخمی بهش کردم و نامحسوس لب زدم:

-چرا برگشتی؟